

# خبر خوش





در ششمین ماه بارداری الیزابت، خدا فرشته خود جبرائیل را به ناصره، یکی از شهرهای استان جلیل فرستاد، تا وحی او را به دختری به نام مریم برساند. مریم نامزدی داشت به نام یوسف، از نسل داود پادشاه. جبرائیل به مریم ظاهر شد و گفت: «سلام بر تو ای دختری که مورد لطف پروردگار قرار گرفته ای! خدا با توست!». مریم سخت پریشان و متحیر شد، چون نمی توانست بفهمد منظور فرشته از این سخنان چیست. فرشته به او گفت: «ای مریم، نترس! زیرا خدا بر تو نظر لطف انداخته است! تو بزودی باردار شده، پسری به دنیا خواهی آورد و نامش را عیسی خواهی نهاد. او مردی بزرگ خواهد بود و پسر خدا نامیده خواهد شد و خداوند تخت سلطنت جدش داود را به او واگذار خواهد کرد تا برای همیشه بر قوم اسرائیل سلطنت کند. سلطنت او هرگز پایان نخواهد یافت!»

لوقا ۱: ۲۶ - ۳۳

مریم گفت: «من خدمتگزار خداوند هستم و هرچه او بخواهد، با کمال میل انجام می دهم. از خدا می خواهم که هر چه گفتی، همان بشود.» آنگاه فرشته ناپدید شد.

لوقا ۱: ۳۸



از این رو یوسف نیز از شهر ناصره در استان جلیل، به زادگاه داود پادشاه یعنی بیت لحم در استان یهودیه رفت زیرا او از نسل داود پادشاه بود. مریم نیز که در عقد یوسف بود و آخرین روزهای بارداری خود را می گذراند، همراه او بود. هنگامی که در بیت لحم بودند، وقت وضع حمل مریم فرا رسید، و نخستین فرزند خود را که پسر بود، به دنیا آورد و او را در قنذاقی پیچید و در آخوری خوابانید، زیرا در مسافرخانه آنجا برای ایشان جا نبود.

لوقا ۲ : ۴ - ۷



در دشتهای اطراف آن شهر، چوپانانی بودند که شبانگاه از گله های خود مراقبت می کردند. آن شب، ناگهان فرشته ای در میان ایشان ظاهر شد و نور جلال خداوند در اطرافشان تابید و ترس همه را فرا گرفت. اما فرشته به ایشان اطمینان خاطر داد و گفت: «نترسید! من حامل مژده ای برای شما هستم، مژده ای برای همه مردم! و آن اینست که همین امروز مسیح، خداوند و نجات دهنده شما، در شهر داود چشم به جهان گشود! علامت درستی سخن من اینست که نوزادی را خواهید دید که در قنذاق پیچیده و در آخور خوابانیده اند!» ناگهان گروه بی شماری از فرشتگان آسمانی به آن فرشته پیوستند. آنان در ستایش خدا، می سرائیدند و می گفتند: «خدا را در آسمانها جلال باد و بر زمین، در میان مردمی که خدا را خشنود می سازند، آرامش و



در آنجا، عیسی رشد کرد و بزرگ شد. او سرشار از حکمت بود و فیض خدا بر او قرار داشت.

لوقا ۲ : ۴۰



این شخص همان یحیی پیامبر بود که در بیابان زندگی می کرد و به مردم می گفت : «توبه کنید و غسل تعمید بگیرید تا به همه نشان دهید که از گناهانتان دست کشیده اید. آنگاه خدا از سر تقصیراتتان خواهد گذشت و شما را خواهد بخشید.» مردم از شهر اورشلیم و از تمام سرزمین یهودیه به آن بیابان می شتافتند تا سخنان او را بشنوند. آنان به اعمال و رفتار بد خود اعتراف می کردند. و از یحیی در رود اردن غسل تعمید می گرفتند. لباس یحیی از پشم شتر و کمر بند او از چرم و خوراکش نیز ملخ و عسل صحرايي بود. او به مردم چنین می گفت : « به زودی شخصی خواهد آمد که از من خیلی بزرگتر است، آنقدر که من حتی لیاقت خدمتگزاری او را ندارم. من شما را با آب غسل تعمید می دهم، ولی او شما را به روح القدس تعمید خواهد داد.» یکی از همین روزها، عیسی از شهر ناصره، واقع در ایالت جلیل، نزد یحیی رفت و از او در رود اردن تعمید گرفت. هنگامی که عیسی از آب بیرون می آمد، دید که آسمان باز شد و روح القدس به شکل کبوتری فرود آمد و بر او قرار گرفت، و ندایی از آسمان در رسید و گفت : « تو فرزند عزیز من هستی که از تو بسیار خوشنوم.»



سپس عیسی به تپه ای بر آمد و به آنانی که منظور نظرش بودند، دعوت کرد تا نزد او بروند. سپس، از میانشان دوازده نفر را برگزید تا شاگردان همیشگی او باشند و ایشان را بفرستد که پیام خدا را به گوش مردم برسانند و ارواح پلید را بیرون کنند.

مرقس ۳ : ۱۳ - ۱۵



یک شب، یکی از روحانیون بزرگ یهود برای گفت و شنود نزد عیسی آمد. نام او نيقوديموس و از فرقه فریسی ها بود. نيقوديموس به عیسی گفت: «استاد، ما روحانیون این شهر، همه می دانیم که شما از طرف خدا برای هدایت ما آمده اید، دلایلش نیز معجزات شما است.» عیسی جواب داد: «اگر تولد تازه پیدا نکنی، هرگز نمی توانی ملکوت خدا را ببینی. این که می گویم عین حقیقت است.» نيقوديموس با تعجب گفت: «منظورتان از تولد تازه چیست؟ چگونه امکان دارد پیرمردی مثل من، به شکم مادرش باز گردد و دوباره متولد شود؟» عیسی جواب داد: «آنچه می گویم عین حقیقت است. تا کسی از آب و روح تولد نیابد، نمی تواند وارد ملکوت خدا شود. زندگی جسمانی را انسان تولید می کند، ولی زندگی روحانی را روح خدا از بالا می بخشد.» یوحنا ۳: ۱ - ۶





چندی بعد، عیسی با شاگردان خود  
به شهری به نام نائین رفت و مانند

همیشه، گروه بزرگی از مردم نیز همراه او بودند.

وقتی به دروازه شهر رسیدند، دیدند که جنازه ای را

می برند. جوانی که تنها پسر یک بیوه زن بود، مرده بود.

بسیاری از اهالی آن شهر، با آن زن عزاداری می کردند. وقتی

عیسای خداوند، آن مادر داغیده را دید، دلش به حال او سوخت

و فرمود: «گریه نکن!» سپس نزدیک تابوت رفت و دست بر آن گذارد. کسانی که تابوت را

می بردند، ایستادند. عیسی فرمود: «ای جوان، به تو می گویم، برخیز!» بلافاصله آن جوان

برخاست و نشست و با کسانی که دور او را گرفته بودند، مشغول گفتگو شد! به این ترتیب عیسی

او را به مادرش باز گردانید. تمام کسانی که این معجزه را دیدند، با ترس و احترام، خدا را شکر

کرده، می گفتند: «نبی بزرگی در میان ما ظهور کرده است! خدا به یاری ما آمده است!»



عیسی از تپه ای بالا رفت و شاگردانش دور او نشستند، آنگاه مردم را دید که دسته دسته به دنبال او از تپه بالا می آیند . عیسی رو به فیلیپ کرد و پرسید : « فیلیپ، ما از کجا می توانیم نان بخیریم و این مردم را سیر کنیم! » عیسی این سوال را از او کرد تا ببیند عقیده او چیست، چون عیسی خود می دانست چه کند. فیلیپ جواب داد : « خروارها نان لازم است تا بتوانیم این جمعیت را سیر کنیم. » « اندریاس» برادر شمعون پطرس، گفت : « پسر بچه ای اینجاست که پنج نان جو و دو ماهی دارد. ولی این به چه درد این جمعیت می خورد؟» عیسی فرمود : « بگوئید همه بنشینند.» پس تمام جمعیت روی سبزه ها نشستند. فقط مردها در آن جمعیت، پنج هزار تن بودند. آنگاه عیسی نان ها را گرفت، خدا را شکر کرد و داد تا بین مردم تقسیم کنند. با ماهی ها نیز چنین کرد. مردم آنقدر خوردند تا سیر شدند. سپس عیسی به شاگردان فرمود : « تکه های باقیمانده را جمع کنید تا چیزی تلف نشود.» از همان پس مانده ها دوازده سبد پر شد. وقتی مردم این معجزه بزرگ را دیدند گفتند : « حتما این همان پیغمبری است که ما چشم برافش بوده ایم.»

یوحنا ۶ : ۵ - ۱۴



هنگام غروب، شاگردان عیسی به کنار دریاچه رفتند و به انتظار او نشستند. ولی وقتی دیدند هوا تاریک شد و عیسی از کوه بازنگشت، سوار قایق شدند و به طرف کفرناحوم، که در آنسوی دریاچه بود، حرکت کردند. در همان حال که پارو می زدند و جلو می رفتند، باد شدیدی وزیدن گرفت و دریاچه طوفانی شد. هنوز از ساحل چندان دور نشده بودند که ناگهان در میان ظلمت و طوفان، عیسی را دیدند که روی آب به طرف قایق پیش می آید. همه وحشت کردند. ولی عیسی به ایشان فرمود: « من هستم، نترسید!» وقتی خواستند او را سوار قایق کنند، متوجه شدند که قایق به ساحل رسیده است.



روزی چند زن، فرزندان خود را نزد عیسی آوردند تا آنان را برکت دهد. ولی شاگردان عیسی ایشان را به عقب راندند و گفتند که مزاحم نشوند. ولی وقتی عیسی رفتار شاگردان را دید، ناراحت شد و به ایشان گفت: « بگذارید بچه ها نزد من بیایند، ایشان را بیرون نکنید چون ملکوت خداوند به آنانی تعلق دارد که مانند این بچه ها باشند. در حقیقت به شما می گویم هر که نخواهد مانند یک کودک به سوی خدا بیاید، هرگز از برکات ملکوت خداوند برخوردار نخواهد شد. » آنگاه بچه ها را در آغوش گرفت و دست بر سر ایشان گذاشت و آنان را برکت داد. مرقس ۱۰: ۱۳ - ۱۶



« من شبان خوب و دلسوزم. شبان خوب از جان خود می گذرد تا گوسفندان را از چنگال گرگها

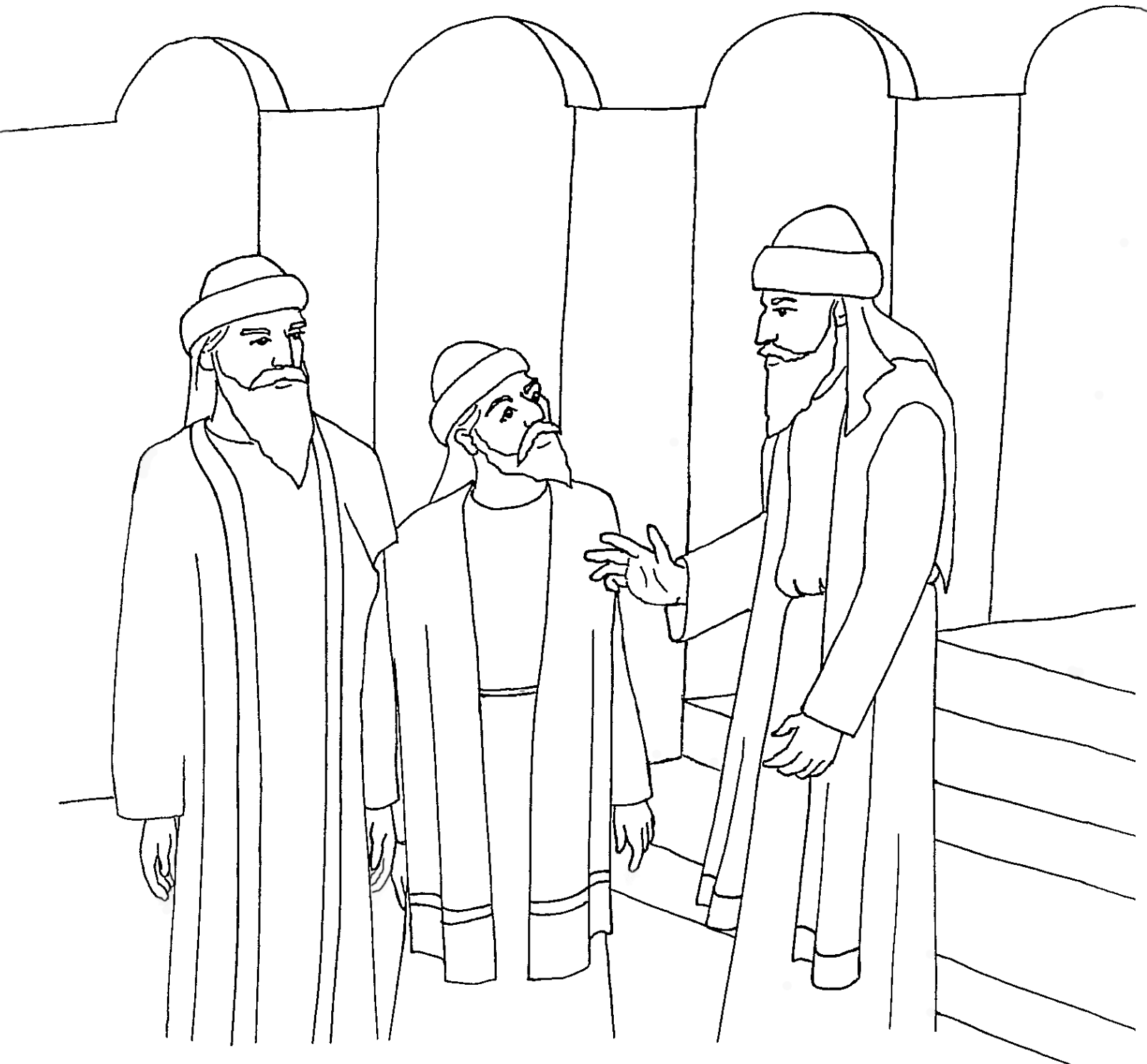
یوحنا ۱۰ : ۱۱

نجات دهد.»

گوسفندان من صدای مرا می شناسند، من نیز ایشان را می شناسم و آنها دنبال من می آیند. من

یوحنا ۱۰ : ۲۷ - ۲۸

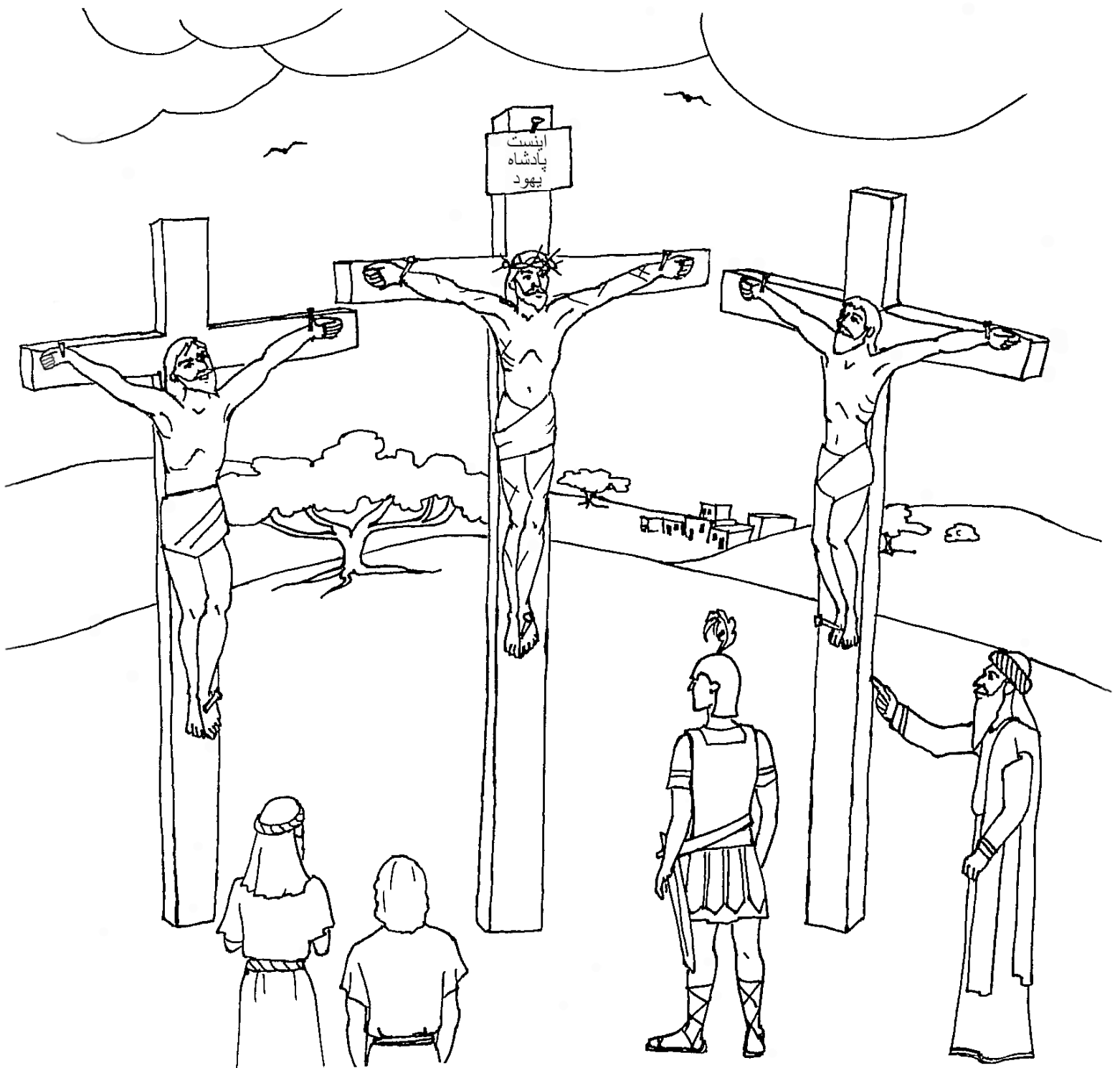
به ایشان زندگی جاوید می بخشم تا هرگز هلاک نشوند.



کاهنان اعظم و فریسیان بی درنگ جلسه ای تشکیل دادند تا به این موضوع رسیدگی کنند. ایشان به یکدیگر می گفتند : « چه کنیم؟ این شخص معجزات بسیار می کند. اگر او را بحال خود بگذاریم، تمام این قوم بدنبال او خواهند رفت. آنگاه رومی ها به اینجا لشکرکشی کرده، این عبادتگاه و قوم ما را از بین خواهند برد.» یکی از ایشان به نام «قیافا» ، که در آن سال کاهن اعظم بود، برخاست و گفت : «شما اصلا متوجه موضوع نیستید. آیا درک نمی کنید که بهتر است یک نفر فدا شود تا همه هلاک نگردند؟ آیا بهتر نیست که این شخص فدای مردم شود؟» قیافا با این سخن، در واقع پیشگویی کرد که عیسی باید در راه مردم فدا شود. اما این را از خود نگفت، بلکه بخاطر مقام روحانی که داشت، به او الهام شد. این پیشگویی نشان می دهد که مرگ عیسی نه فقط برای اسرائیل بود، بلکه به این منظور نیز که همه فرزندان خدا را که در سراسر دنیا پراکنده اند، در یکی جمع کند. از آن روز به بعد، سران قوم یهود توطئه چیدند تا عیسی را به قتل رسانند.



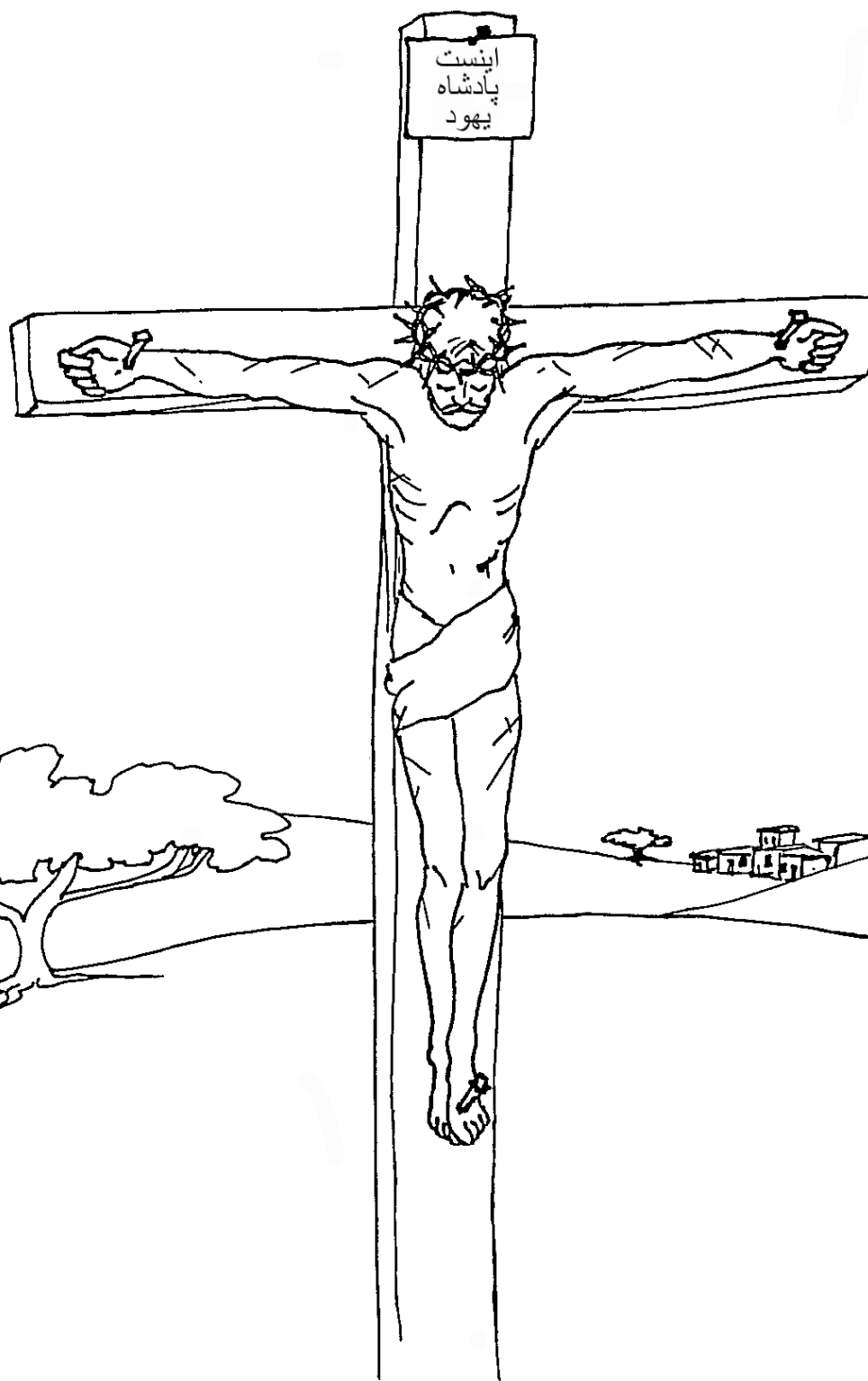
شب، عیسی با دوازده شاگرد خود سر میز نشست. هنگام خوردن شام او به ایشان گفت: «یکی از شما به من خیانت می کند.» همه از این سخن غمگین شدند، و هر یک با اندوه زیاد پرسیدند: «آیا من این کار را خواهم کرد؟» او جواب داد: «آنکه دستش را اول با دست من بسوی بشقاب دراز کرد، همان کسی است که به من خیانت می کند.» متی ۲۶: ۲۰ - ۲۳



دو جنایتکار را بردند تا با او اعدام کنند. نام محل اعدام، «کاسه سر» بود. در آنجا هر سه را به صلیب میخکوب کردند، عیسی در وسط و آن دو جنایتکار در دو طرف او. لوقا ۲۳ : ۳۲ : ۳۳

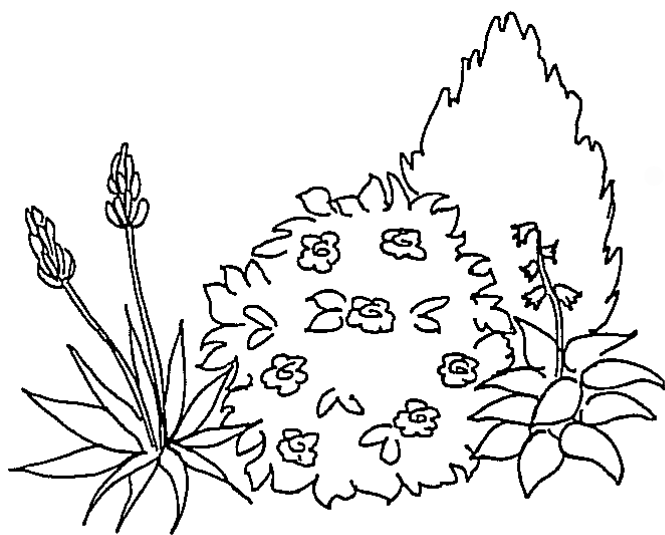
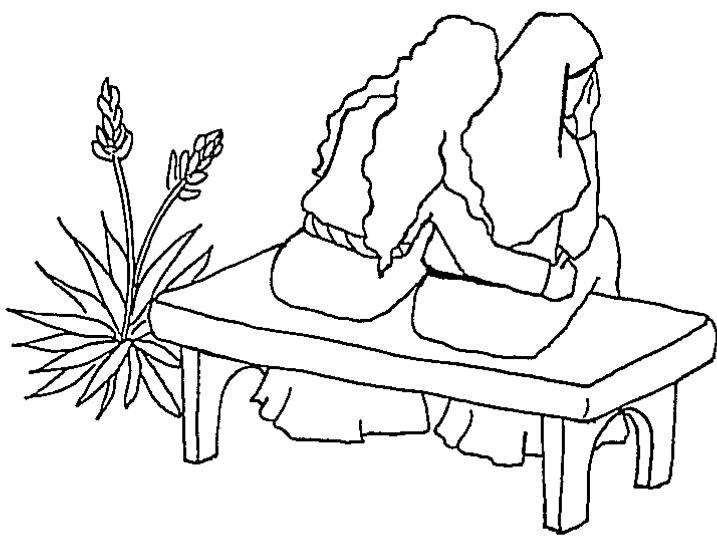
یکی از آن دو جنایتکار که در کنار عیسی مصلوب شده بود، به طعنه به او گفت : « اگر تو مسیح هستی، چرا خودت و ما را نجات نمی دهی؟ » اما آن «دیگری» او را سرزنش کرد و گفت : « حتی در حال مرگ هم از خدا نمی ترسی؟ ما حقمان است که بمیریم، چون گناهکاریم. اما از این شخص، یک خطا هم سر نزده است. » سپس رو به عیسی کرد و گفت : « ای عیسی، وقتی ملکوت خود را آغاز کردی، مرا هم به یاد آور! » عیسی جواب داد : « خاطر جمع باش که تو همین امروز با من در بهشت خواهی بود! » لوقا ۲۳ : ۳۹ - ۴۳





به هنگام ظهر، برای مدت سه ساعت، تاریکی همه جا را فرا گرفت، و نور خورشید از تابیدن باز ایستاد. آنگاه پرده ضخیمی که در جایگاه مقدس خانه خدا آویزان بود، دو تکه شد. سپس عیسی با صدایی بلند گفت: «ای پدر، روح خود را به دستهای تو می سپارم.» این را گفت و جان سپرد. افسر رومی که مامور اجرای حکم بود، وقتی این صحنه را دید خدا را ستایش کرد و گفت: «این مرد حقیقتاً بی گناه بود!»

لوقا ۲۳: ۴۴ - ۴۷

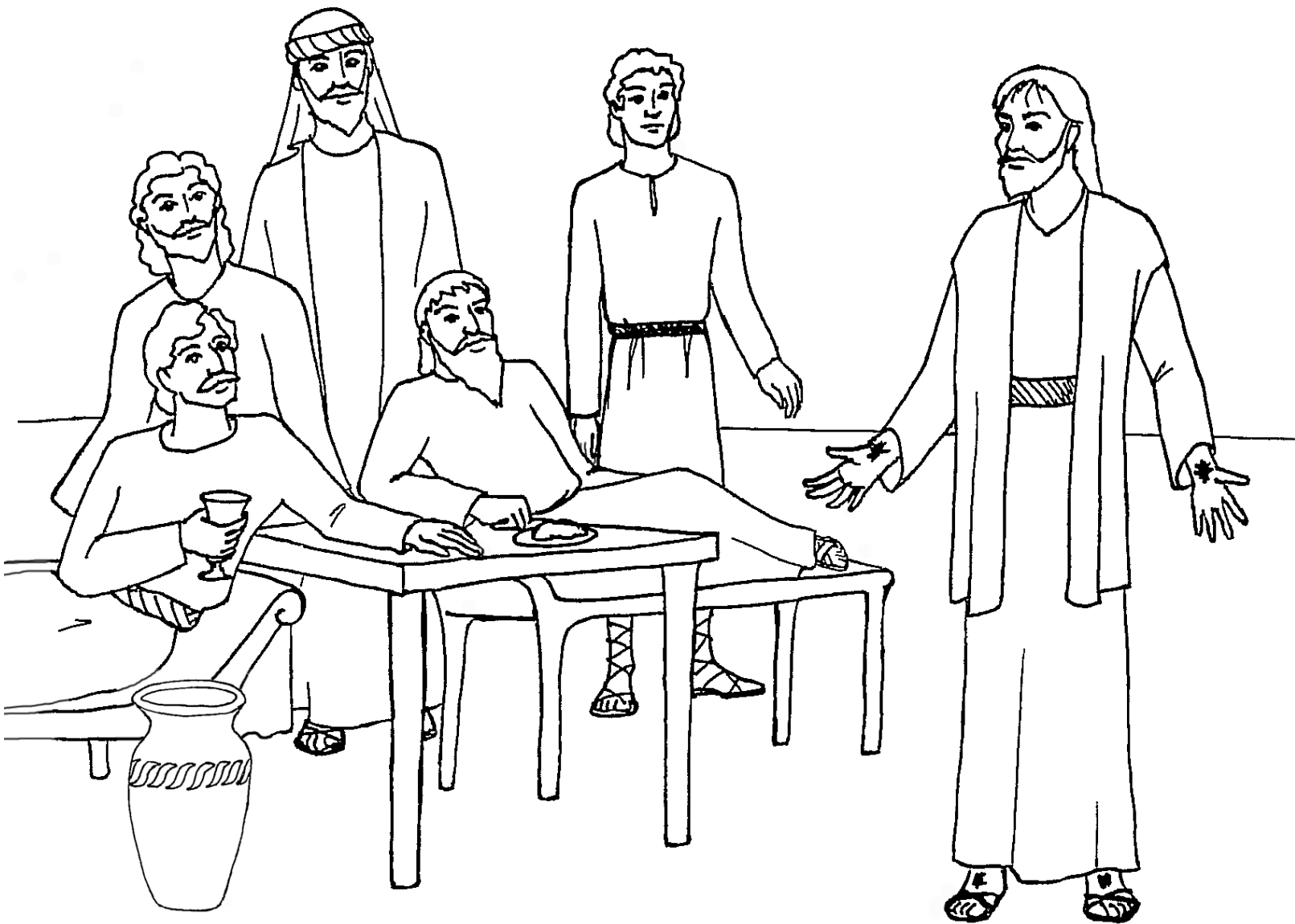


هنگام غروب، مرد ثروتمند به نام یوسف که اهل رامه و یکی از پیروان عیسی بود، به حضور پیلاتوس رفت و از او جسد عیسی را خواست. پیلاتوس دستور داد جسد را در اختیار او قرار دهند. یوسف جسد را گرفت و در کتان پاکی پیچید، و در مقبره ای که به تازگی برای خود از سنگ تراشیده بود جای داد. سپس سنگی بزرگ در مقابل قبر قرار داد و رفت. مریم مجدلیه و آن مریم دیگر، هر دو آنجا بودند و نگاه می کردند.

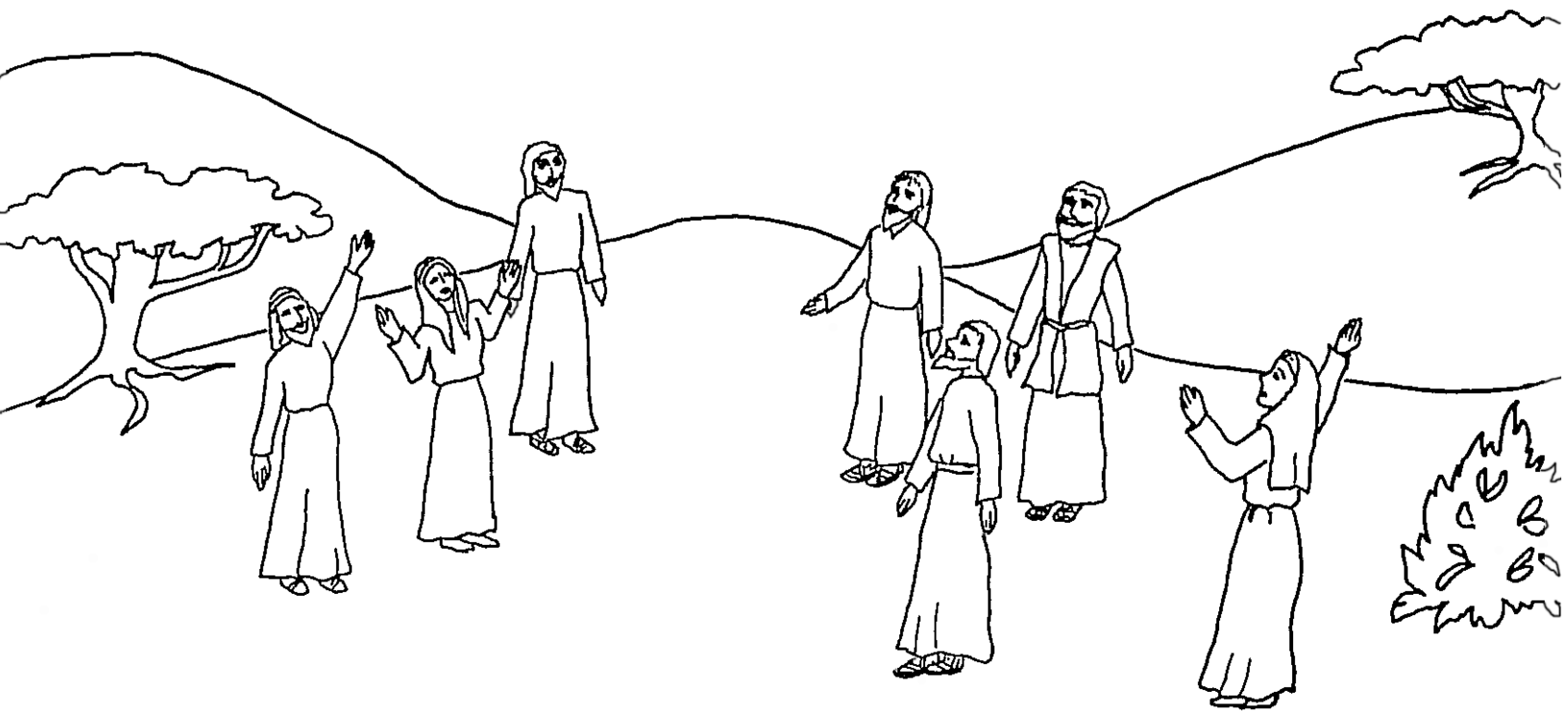
متی ۲۷ : ۵۷ - ۶۱



روز یکشنبه صبح خیلی زود، زنها دارو و عطریاتی را که تهیه کرده بودند، با خود برداشته، به سر قبر رفتند. وقتی به آنجا رسیدند، دیدند سنگ بزرگی که جلو دهانه قبر بود، به کناری غلطانیده شده است. پس وارد قبر شدند. اما جسد عیسی خداوند آنجا نبود! ایشان مات و مبهوت ایستاده در این فکر بودند که بر سر جسد چه آمده که ناگاه دو مرد با لباسهایی درخشان و خیره کننده، در مقابل ایشان ظاهر شدند. زنان بسیار ترسیدند و آنان را تعظیم کردند. آن دو مرد پرسیدند: « چرا در بین مردگان به دنبال شخص زنده می گردید. عیسی اینجا نیست! او زنده شده است! به یاد آورید سخنانی را که در جلیل به شما گفت که می بایست به دست مردم گناهکار تسلیم شده، کشته شود و روز سوم برخیزد! »  
لوقا ۲۴ : ۱ - ۸



پس بی درنگ به اورشلیم بازگشتند و نزد یازده شاگرد عیسی رفتند. که با سایر پیروان او گرد آمده بودند، و می گفتند: « خداوند حقیقتاً زنده شده است! پطرس نیز او را دیده است! » آنگاه آن دو نفر نیز ماجرای خود را تعریف کردند و گفتند که چگونه عیسی در بین راه به ایشان ظاهر شد و به چه ترتیب سر سفره، هنگام پاره کردن نان، او را شناختند. در همانحال که گرم گفتگو بودند، ناگهان عیسی در میانشان ایستاد و سلام کرد. اما همه وحشت کردند، چون تصور کردند که روح می بینند! عیسی فرمود: « چرا وحشت کرده اید؟ چرا شک دارید و نمی خواهید باور کنید که خودم هستم! به جای میخ ها در دستها و پاهایم نگاه کنید! می بینید که واقعا خودم هستم. به من دست بزنید تا خاطر جمع شوید که من روح نیستم. چون روح بدن ندارد، اما همینطور که می بینید، من دارم. » در همان حال که سخن می گفت، دستها و پاهای خود را به ایشان نشان داد.



سپس فرمود : « بلی، از زمان های دور، در کتابهای انبیا نوشته شده بود که مسیح موعود باید رنج و زحمت ببیند، جانش را فدا کند و روز سوم زنده شود، و این است پیغام نجات بخشی که باید از اورشلیم به همه قوم ها برسد : همه کسانی که از گناهانشان توبه کنند و به سوی من باز گردند، آمرزیده خواهند شد. شما دیده اید و شاهد هستید که همه این پیشگویی ها واقع شده است. »  
لوقا ۲۴ : ۴۶ - ۴۸  
آنگاه عیسی ایشان را با خود تا نزدیکی « بیت عنیا » برد. در آنجا دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرد و ایشان را برکت داد، و در همان حال از روی زمین جدا شد و به سوی آسمان بالا رفت. لوقا ۲۴ : ۵۰ - ۵۱

زیرا خدا بقدری مردم جهان را دوست دارد که یگانه فرزند خود را فرستاده است، تا هر که به او ایمان آورد، هلاک نشود بلکه زندگی جاوید بیابد. خدا فرزند خود را فرستاده است نه برای اینکه مردم را محکوم کند، بلکه بوسیله او نجاتشان دهد.

« کسانی که به او ایمان بیاورند، هیچ نوع محکومیت و هلاکتی در انتظارشان نیست؛ ولی کسانی که به او ایمان نیاورند، از هم اکنون محکوم اند، چون به یگانه فرزند خدا ایمان نیاورده اند. »

یوحنا ۳ : ۱۶ - ۱۸

اگر گوییم گناهی نداریم، خود را فریب می دهیم و از حقیقت گریزانیم. اما اگر گناهان خود را به او اعتراف نماییم، می توانیم اطمینان داشته باشیم که او ما را می بخشد و از هر نوع نادرستی پاک می سازد. این کار خدا کاملاً منصفانه و درست است، زیرا عیسی مسیح برای شستن و پاک کردن گناهان ما، جان خود را فدا کرده است.

اول یوحنا ۱ : ۸ - ۹

عیسی به او فرمود : « راه منم، راستی منم، زندگی منم. هیچ کس نمی تواند به خدا برسد مگر بوسیله من. »

یوحنا ۱۴ : ۶

ای تمامی کسانی که زیر یوغ سنگین زحمت می کشید، نزد من آید و من به شما آرامش خواهم داد. یوغ مرا به دوش بکشید و بگذارید من شما را تعلیم دهم، چون من مهربان و فروتن هستم، و به جانهای شما راحتی خواهم بخشید. زیرا باری که من بر دوش شما می گذارم، سبک است.

متی ۱۱ : ۲۸ - ۳۰

شاگردان عیسی معجزات زیادی از او دیدند که در کتاب نوشته نشده است. ولی همین مقدار نوشته شده تا ایمان آورید که عیسی، همان مسیح و فرزند خدا است و با ایمان به او، زندگی جاوید بیابید.

یوحنا ۲۰ : ۳۰ - ۳۱

من الف و یا، آغاز و پایان، اول و آخر هستم. مکاشفه ۲۲ : ۱۳

ΑΩ



آیا این دعا خواسته قلبی شما را نشان می دهد؟ اگر این چنین است، این دعا را انجام دهید و مسیح به زندگی شما می آید همانطور که وعده داده :

"خداوند عیسی، من فهمیدم که گناهکارم و تو را در زندگی ام احتیاج دارم. از تو برای مرگ تو بروی صلیب که گناهان مرا از بین برد، تشکر می کنم. تو را شکر می کنم که گناهان مرا بخشیدی و به من زندگی بی پایان دادی. من تو را به عنوان نجات دهنده و خداوند، به زندگی ام دعوت می کنم. از تو می خواهم که زندگی مرا هدایت کنی."

تاریخ

نام

Illustrated by: Linda Riddell

[www.goodnewscoloringbook.org](http://www.goodnewscoloringbook.org)

Farsi فارسی

